

شهید محمدحسین خلیلی معروف به «رسول»، هنوز بیست و هفت سالش تمام نشده بود که در روز ۲۷ آبان سال ۹۲ خیر شهادتش را از جبهه سوریه آوردند. وی متولد ۱۳۶۵ بود. پدرش رضاعلی خلیلی، خود از جانبازان دوران دفاع مقدس است که افتخار مصاحبه با ایشان به ما داده شد. از خاطراتی که برایمان تعریف می‌کند، پیداست عشق به شهادت در جای جای زندگی رسول موج می‌زد. خاطراتی ناب و شنیدنی که بارها ارزش خواندن دارد و به قول پدر، نه فقط برای جوانان، بلکه برای همه نسل‌ها الگوی راه زندگی است.

شهید خلیلی از همان دوران کودکی‌اش، به مسجد و هیئت‌های مذهبی علاقه نشان می‌داد. ما هم تشویق می‌کردیم. یادم هست حتی شب‌هایی که زیر باد و باران شدید، رسول و برادرش روح‌الله از سوار موتور می‌کردیم و به هیئت می‌پریدیم، به نماز اول وقت علاقه فراوانی داشت. قرآن می‌خواند، در هیئت‌ها مناجاتی می‌کرد. شنیدنا را برای خودش الگو کرده بود. هر وقت در تلویزیون از دفاع مقدس می‌گفتند یا وصیت نامه شهیدان را می‌خواندند، با دقت گوش می‌کرد. خلاصه خیلی در این زمینه‌ها خدا را



شکر، پول بود. اما اولین خاطره‌ای که می‌توانم از دوران کودکی رسول برایتان بگویم، مربوط به زمانی است که در کلاس درس بود که معلمش قبل از اینکه شروع به درس کند، بنا می‌کند به انتقاد از حکومت و جامعه. می‌گوید که اصلاً حرف‌های اینها حساب و کتاب ندارد! آدم نمی‌داند کدام حرف اینها را بسور کند. از یک طرف می‌گویند اسراف کنید، از آن طرف شما بروید ببینید در این خیابانها چقدر چراغ روشن کردند! اینها اسراف است و حرام است. بعد رسول بلند می‌شود و به

گفت آقا مرضی شما آدم پاک و مومن هستید، دعاغان هم مستجاب می‌شود. دعا کنید ما شهید بشویم! آقا مرضی گفت: من همانجا چشمم پر اشک شده، رفته پشت چادرها و شروع کردم به گریه که این بچه در این سن و سال چقدر از امتثال ما سبقت گرفته!

به‌خاطر دفاع از ولایت مدرسه‌اش را ترک کرد

تقریباً شانزده ساله بود. ما آن موقع کرج بودیم. اعلام شده بود که رهبر معظم انقلاب می‌خواهند تشریف بیاورند کرج. مردم هم در حال آماده شدن برای استقبال از ایشان بودند. شهر را چرغانی کرده بودند و شیرینی پختن می‌کردند و خلاصه مهیا بودند که از ایشان استقبال کنند. آن روز شهید خلیلی در کلاس درس بود که معلمش از او پرسید: «شروع به درس کن، بنا می‌کند به انتقاد از حکومت و جامعه. می‌گوید که اصلاً حرف‌های اینها حساب و کتاب ندارد! آدم نمی‌داند کدام حرف اینها را بسور کند. از یک طرف می‌گویند اسراف کنید، از آن طرف شما بروید ببینید در این خیابانها چقدر چراغ روشن کردند! اینها اسراف است و حرام است. بعد رسول بلند می‌شود و به



سمیه پارسادوست: شبکه معاند فارسی‌مستندی پخش کرد با عنوان «مدافعان ایران» لشکر جنگجویان خارجی ایران... مستندی که در آن تلاش شده بود تا به مخاطبان این‌گونه القا شود که حکومت ایران، از پناهمجویان افغان به عنوان نیروهای محافظ اسد در سوریه استفاده می‌کند. ادعایی به سبب مشخصی و همین اندازه بی معنا و غیرمستند می‌باشد... رسانه‌ها اما کارش همین است؛ به ویژه وقتی برای رسانه‌های در میان باشد که بی‌گناه دروغ‌پراکنی و فراقلمی هم هست

این‌گونه القا شود که حکومت ایران، از پناهمجویان افغان به عنوان نیروهای محافظ اسد در سوریه استفاده می‌کند. ادعایی به سبب مشخصی و همین اندازه بی معنا و غیرمستند می‌باشد... رسانه‌ها اما کارش همین است؛ به ویژه وقتی برای رسانه‌های در میان باشد که بی‌گناه دروغ‌پراکنی و فراقلمی هم هست



اعتراض می‌گوید آقا اینها اسراف نیست! حرام هم نیست! بلکه حسنه است و ثواب هم دارد! ما تازه با بچه‌ها داریم پول جمع می‌کنیم که به‌خاطر ورود رهبری در مدرسه قربانی بکنیم. معلمش هم عصبانی می‌شود و می‌گوید خلیلی! باز دوباره شما در این مدرسه جا گزارش را نوشتم و مدتی بعد هم آن معلم را از آنجا اخراج کردند. بصیرت و ولایتمداری شهید

شهید خلیلی در طول زندگی‌اش بارها به دفاع از حریم اسلام و ولایت اقدام کرد. به عنوان مثال در قضیه احترامان واجب است، من از این مدرسه می‌روم. به‌خاطر دفاع از ولایت، مدرسه را ترک کرد. من بعداً ظهر که از سر کار برگشتم دیدم شهید خلیلی خانه‌اش را مادرش پرسیدم چرا رسول امروز مدرسه نرفته؟ گفت رفته بود. زود آمد. گفتم چرا؟ گفت با معلمش دعوی‌اش شده. رسول ماجرا را برام گفت. گفتم بلند شو برویم مدرسه. مدرسه شان بن حیان. در مدرسه، سرآغ مدبر را گرفتم که با او صحبت کنم. مدبر گفت حاج آقا این پسر شما چندین بار سر همین مسئله ولایت با معلمش حرفش شده. دو سه بار خود من رفتم

دلتوشته‌ای از شهید رسول خلیلی دوست دارم مثل شهدا باشم

اوایل سال ۸۱ و اوایل سال ۸۲ بود که من و پدر و مادرم از کرج به تهران آمدم. چه روزهایی که در کرج داشتم. چه دوستان و خاطره‌هایی که در آنجا داشتم. دل‌کننده از آنها خیلی مشکل بود. دوستانی مثل مرضی که مثل برادر بزرگم بود و خیلی چیزها از او یاد گرفتم، دوستانی مثل فرید صفری که چه کارها و روزهایی با هم گذرانیدیم، سیامک فریادرس، اتابک قجری، بروجه‌های بی‌پایگاه شهید قرهی و چه شیها و چه روزهایی. خدا را شکر دوستان و محیط خوبی در اطراف من بود. اما، فکر خوب استفاده نکردم. نمی‌دانم دوستان باقیاول، مذهبی، وفادار، امانتدار و... من کوهانی کردم و به خوبی از آنها بهره نبردم تا بتوانم مثل آنان پاک و باقیوا باشم. خدایا... من نمی‌توانم به عقب برگردم. به یادآوردم آن لحظه چقدر شیرین است. اما گذشته و حال من در تهران تنگم و نتوانستم با خودم کنار بیایم و خودم را بهتر از آنچه بودم بکنم. باقیوا و مومن. خدایا کمک کن. تنها امید تویی خدا. خوشا به حال شهید. هر وقت خاطره یا وصیت‌نامه آنها را پیش می‌کنی، حال یک مقدار تغییر می‌کند. به حال آنها به عمل آنها به وقت‌شناسی آنها به عبادت و ... آنها غیله می‌خورم. دوست دارم مثل شهدا باشم. با اخلاق، ایمان، محبت، کتیب، شجاعت، مرادگانی. اما کو؟ کو همت،

به بهانه فیلم مستند انگلیس علیه مدافعان حرم از فاطمیون بخوان مرثیه خوان ...

۱۹ ساله افغانستانی به نام ذوالفقار را غریبانه برای تشییع و تدفین به کوزار شهدای یهشتت زهرا آوردند. روز قیصل بود که یکی از سرداران نام‌اشادای دوران فدو مقدس کلایه‌ای مطرح کرد که بسیار قابل تامل بود اما گولایه‌های سردار در میان جمعه نامیده می‌شد. ما مسئول جانپزنی دربار عهده‌شکنی یا عهده‌ناشکنی آمریکا و خوشحالی از بازگشت ایرفرانس به ایران و دعوا بر سر دوست بودن یا نبودن مردم نمی‌شود. سردار حرف‌های دیگری هم برای گفتن دارد: «اتفاق ناگواری در بهشت زهرا در حال رخ دادن است که سال گذشته به طور اتفاقی متوجه آن شدیم. سال گذشته یک مرتبه با دفن بیش از یکصد شهید گمنام در بهشت زهرا مواجه شدیم. ما که تا به حال شهدا را در قالب کاروان‌ها می‌شناسیم که برای دفن ببرسیم چرا این کار می‌سر و صد انجام شده؟ به هریک از دوستان رنگ زدیم، اظهار بی‌اطلاعی کردند. قبل از عید ما به عنوان مسئولان و مجپول‌الهیوبه دفن شدند. مگر حساب و کتاب ندارد

عاشورا که فتنه‌گران هیئت‌ها را آتش می‌زدند، ایشان با یک گروه از دوستانش در خیابانها با فتنه‌گران درگیر بود. حتی هدف ضرب و شتم فتنه گران قرار گرفت. به موتورش هم آسیب زدند. ولی خوب بجمادالله خدا کمک کرد می‌زد خانه و از مادرش سراغش را می‌گرفتم. مادرش می‌گفت حدود یک هفته است که خانه نیامده. این بصیرت و ولایتمداری او را نشان می‌دهد و اینکه در هر شرایطی راه صحیح را تشخیص می‌دهد و وظیفه‌اش را می‌شناسد.

در مرحله آخر هم به تأسسی از حضرت سیدالشهدا علیه السلام از وطن خود هجرت می‌کند برای دفاع از حریم اسلام و ولایت. حتی بعضی اطرافیان ایراد می‌گرفتند که چرا اجازه دادی رسول به سوریه برود. او یک نیروی متخصص است. نظام واقعا به وجود چنین جوانانی نیاز دارد، و حرف‌های از این جنس من هم می‌گفتم شما خطر را احساس نمی‌کنید. ما وظیفه داریم از اسلام دفاع کنیم. یک زمان در دوران دفاع مقدس وظیفه داشتیم اینجا از حریم اسلام و ولایت دفاع کنیم. امروز هم وظیفه داریم اینجا بجنگیم. ما برای دفاع از حریم اسلام در مریز قائل نیستیم. هر جا اسلام در خطر باشد، ما وظیفه داریم دفاع کنیم. به‌خلاف از حرام خدا خیلی اهمیت می‌داد. در استفاده از اموال بیت المال به شدت مراقبت داشتند. اهل امر به معروف و نهی از منکر بود. روزی که جنازه‌اش را آوردند خانه و به داخل اتاقش بردند، دوستان جانش دور جنازه جمع شده بودند، گریه می‌کردند



کجاست همت من و شهید همت که واقعا نامش برآزنده اوست. «کجا بنده مردان بی‌دعا» خدایا می‌دانم که کم‌کاری از من است. خدایا می‌دانم که بی‌توجهم. خدایا می‌دانم که من بی‌هتمتم. خدایا می‌دانم که من قلب امام زمسان را زنجاندم. اما خود می‌گویم که به سمت من باز آیید. امدام خدا کمک کن تا از این جسم ندیوی و فکرهای مادی نجات یابم. خدا را شکر که ما معرفت امام زمام را چندان گذر از بی‌اسوس. به من هم معرفت اهل بیت علیهم السلام را بده. خدایا کمک کن که تمام وجودم و اعضای بدنم و اعمال من برای تو و رضای تو باشد. خدایا به من شیوه نزدیک بیاموز تا بتوانم هم به دیگران کمک کنم و هم خودم را نجات دهم و به نردبان شهادت دست یابم. اگه به روز فرشته‌ها یکن چی می‌خواهی از خدا دست‌ها بزم می‌کنم و می‌گم با خواهش من شهادت شهادت همه آرزومه شهادت شهادت روای نامتومه شهادت عاقبت ما را با شهادت ختم به خیر بگردان. ساعات ۱۱:۵۵ دقیقه شب شنبه (جمعه شب) ۸۲/۱۲/۲

و هرکس بخواهد، می‌تواند به سوریه برود؟ این فرد پاک و خانواده دارد. چرا این شهیدان بدون مراسم دفن شده‌اند؟ بعد هم با رفتن که پرسنل شهربانی را لباس زینتی این شهیدان را دفن می‌کنند و فیلم این موضوع هم به دست بچه‌های فاطمیون رسید و آنها هم ناراحت شدند. و من باز از خودم می‌پرسم: چرا بچه‌های فاطمیون ناراحت نشوند؟ حق دارد ناراحت شوند. ما اینجا برای تک تک شهیدایمان، تشییع‌های باشکوه برگزار می‌کنیم که وظیفه‌مان است. تاج سرمان هستند و دار و ندار و آبروی این انقلاب و مملکت و نظام از برکت خون همین شهادت که اگر نبودند و نپاشند، ما هم «پناهجویانی» می‌شویم که باید منت هرمل کرد» ها و «والله! ما هم به سرمرمان بماند تا ابد. پس چرا بچه‌های فاطمیون ناراحت نشوند؟ حق داریم که ناراحت شویم. ما اینجا برای تشییع این شهید نیامده‌ایم. ما مسئولان بهشت‌زهره که برای دفن اموات مداحی می‌کنند، گفته بودند که چرا برای این شهید افغانستانی می‌خوانی؟ پرسیده بود: فیش دارد؟» و قصه اینجاست تمام نمی‌شود. سردار حرف‌های دیگری هم برای گفتن دارد: «اتفاق ناگواری در بهشت زهرا در حال رخ دادن است که سال گذشته به طور اتفاقی متوجه آن شدیم. سال گذشته یک مرتبه با دفن بیش از یکصد شهید گمنام در بهشت زهرا مواجه شدیم. ما که تا به حال شهدا را در قالب کاروان‌ها می‌شناسیم که برای دفن ببرسیم چرا این کار می‌سر و صد انجام شده؟ به هریک از دوستان رنگ زدیم، اظهار بی‌اطلاعی کردند. قبل از عید ما به عنوان مسئولان و مجپول‌الهیوبه دفن شدند. مگر حساب و کتاب ندارد

بهار با مدافعان حرم

از التماس جوانان برای دفاع تا تشکیل بسیج جهانی در سوریه



کردند که به تأسی از بسیجیان ایرانی در بی حراست از مرزهای سرزمین جغرافیایی شان بودند و همین حال و هوا نیز در سنگرهای عراقی و لبنانی و افغانی به وضوح قابل لمس بود که آنها نیز در پی حفاظت از مرزهای سرزمین دینی شان سر از پای نمی‌شناختند. آسانا باز هم طبق معمول، حال و هوای جوانان ایران زمین، متفاوت‌تر از بقیه نبود. این تفاوت را مجاهدان کشورهای مختلف می‌گفتند که مصداق آن هم درخواست‌های مکرر فرماندهان ارتش سوریه بود که برای هر عملیات درخواست ۵۰۴ ایرانی را می‌کردند تا

کردند که به تأسی از بسیجیان ایرانی در بی حراست از مرزهای سرزمین جغرافیایی شان بودند و همین حال و هوا نیز در سنگرهای عراقی و لبنانی و افغانی به وضوح قابل لمس بود که آنها نیز در پی حفاظت از مرزهای سرزمین دینی شان سر از پای نمی‌شناختند. آسانا باز هم طبق معمول، حال و هوای جوانان ایران زمین، متفاوت‌تر از بقیه نبود. این تفاوت را مجاهدان کشورهای مختلف می‌گفتند که مصداق آن هم درخواست‌های مکرر فرماندهان ارتش سوریه بود که برای هر عملیات درخواست ۵۰۴ ایرانی را می‌کردند تا

کردند که به تأسی از بسیجیان ایرانی در بی حراست از مرزهای سرزمین جغرافیایی شان بودند و همین حال و هوا نیز در سنگرهای عراقی و لبنانی و افغانی به وضوح قابل لمس بود که آنها نیز در پی حفاظت از مرزهای سرزمین دینی شان سر از پای نمی‌شناختند. آسانا باز هم طبق معمول، حال و هوای جوانان ایران زمین، متفاوت‌تر از بقیه نبود. این تفاوت را مجاهدان کشورهای مختلف می‌گفتند که مصداق آن هم درخواست‌های مکرر فرماندهان ارتش سوریه بود که برای هر عملیات درخواست ۵۰۴ ایرانی را می‌کردند تا

حضور بسیجیانی از عراق و لبنان و افغانستان و ... که در میان تمام این مدافعان حریم آل الله علیهم السلام از جهان اسلام؛ شیعیان و اهل تسنن و مسیحیان و دروزبان و سایر فرق و اقوام و مذاهب همه و همه دوشادوش هم بودند تا دیگر

کردند که به تأسی از بسیجیان ایرانی در بی حراست از مرزهای سرزمین جغرافیایی شان بودند و همین حال و هوا نیز در سنگرهای عراقی و لبنانی و افغانی به وضوح قابل لمس بود که آنها نیز در پی حفاظت از مرزهای سرزمین دینی شان سر از پای نمی‌شناختند. آسانا باز هم طبق معمول، حال و هوای جوانان ایران زمین، متفاوت‌تر از بقیه نبود. این تفاوت را مجاهدان کشورهای مختلف می‌گفتند که مصداق آن هم درخواست‌های مکرر فرماندهان ارتش سوریه بود که برای هر عملیات درخواست ۵۰۴ ایرانی را می‌کردند تا

یک شهید، یک خاطره

آخرین مرتبه‌ای که پدر می‌خواست جیهه برود را درست به خاطر دارم. ما برای نماز جمعه به حرم مطهر امام رضاع) برد. وقتی که زیارت کردیم، رو به مادرم گفتم: «خدیجه رو برای زیارت ضریح می‌برم.» آن وقت مارو وارد شاه‌ناش گذاشت و داخل حرم برد. با هر سختی از لابه‌لای جمعیت، خود را به ضریح رساندم. من هم دستم را به ضریح کشیدم و دعا کردم. وقتی وقت استسبیم برگردیم، پدر دوباره برگشت و زیارت کرد. با لحنی کودکانه پرسیدیم: «واوی: «بابا جون! چرا دوباره رفتی زیارت؟» با مهریانی جواب داد:

آخرین زیارت

آخرین مرتبه‌ای که پدر می‌خواست جیهه برود را درست به خاطر دارم. ما برای نماز جمعه به حرم مطهر امام رضاع) برد. وقتی که زیارت کردیم، رو به مادرم گفتم: «خدیجه رو برای زیارت ضریح می‌برم.» آن وقت مارو وارد شاه‌ناش گذاشت و داخل حرم برد. با هر سختی از لابه‌لای جمعیت، خود را به ضریح رساندم. من هم دستم را به ضریح کشیدم و دعا کردم. وقتی وقت استسبیم برگردیم، پدر دوباره برگشت و زیارت کرد. با لحنی کودکانه پرسیدیم: «واوی: «بابا جون! چرا دوباره رفتی زیارت؟» با مهریانی جواب داد:

قلمی فرسوده از اسماعیل احمدی